

دموکراسی و بازار آزاد در جهان سوم

■ نوشته: دکتر آصف بیات

استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه قاهره

سیاسی تک حزبی دامنه مشارکت عمومی در صحنه سیاسی را محدود می‌ساخت. همچنین مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی نیز ناچیز بود زیرا تصمیمات به صورت متمرکز بوسیله دولت اتخاذ می‌شد و مدیران بنگاه‌های اقتصادی سهم اندکی در این زمینه داشتند، به همین ترتیب، رژیم‌های مردمی در جهان سوم (مانند تانزانیا، کنیا، زامبیا، مصر در زمان جمال عبدالناصر، پرو و...) نیز گرایش به محدود کردن مشارکت سیاسی مردم داشتند. با آنکه این رژیم‌ها می‌خواستند برخی زمینه‌های مشارکت عمومی را از طریق بسیج مردم فراهم کنند، ضمناً همواره می‌کوشیدند سازمان‌های مردمی را با ساختار دولت درآمیزند. بطور خلاصه رژیم‌های مردمی مایلند بسیج از نوع وابسته را که بازیگران در آن فاقد استقلال هستند تشویق کنند.

بنابر استدلال فوق، گذار از «سوسیالیسم دولتی» و «توده‌گرانی» به نظام بازار آزاد، ظاهراً راه را برای دموکراسی می‌گشاید، ولی به هرحال این راه راست و درستی نیست.

وجود شمار زیادی از دولت‌های اقتدارگرا در جهان سوم که دارای اقتصاد سرمایه‌داری هستند، به خودی خود نادرست بودن معادله نولیبرالی «دموکراسی = سرمایه‌داری» را ثابت می‌کند. نولیبرال‌ها تاکنون غالباً در مورد آزادی «واقعی» بازار در این اقتصادها ابراز تردید کرده‌اند و استدلالشان اینست که دولت اقتصاد را به نحو چشمگیری زیر سلطه خود درآورده، و به دنبال آن، دامنه مشارکت سیاسی مردم را محدود ساخته است.

در هر حال نکته اصلی اینست که صرف مداخله دولت در اقتصاد، ضرورتاً نافی دموکراسی و مشارکت سیاسی واقعی نیست. چنین به نظر می‌رسد که در کشورهایی مانند سوئد و هلند که مداخله دولت در اقتصاد بسیار زیاد است، مردم نسبت به کشورهای دارای اقتصاد بازار آزاد از حقوق دموکراتیک بیشتری برخوردارند. چیزی که نولیبرال‌ها در تحلیل خود منظور نداشته‌اند اولاً طبیعت سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته و ثانیاً میزان تلاش و مبارزه اجتماعی در این کشورهاست. این موضوع تا حدودی توسط جناح چپ‌گرا در بحث پیرامون دموکراسی مطرح شده است.

بر اساس نوشته «سمیرامین» (ن. ک: هفته‌نامه الاهرام، پنجم مارس ۱۹۹۲)، به عنوان مثال، سرشت وابسته سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوم، مانع عمده‌ای در راه دستیابی به دموکراسی محسوب می‌شود: «در اینجا دموکراسی با نیازهای توسعه سرمایه‌دارانه ناسازگار است». تا زمانی که کشورهای جهان سوم پیوند خود با «مرکز سرمایه‌داری» را حفظ کنند، راه نجاتی وجود نخواهد داشت و هرگونه تلاش برای دموکراتیک کردن نظام سیاسی، از حد ترسیم «کاریکاتوری از دموکراسی بورژوازی» فراتر نخواهد رفت. به نظر سمیرامین، چاره در آنست که ورای سرمایه‌داری، به مسائل مربوط به راه‌های ملی و پیشرفت اجتماعی پرداخته شود. (مفهوم کاملاً متفاوتی از دموکراسی). سمیرامین، موضوع سرشت سرمایه‌داری در جهان سوم، یعنی وابستگی و عقب‌ماندگی آن، قلمرو محدود لیبرال دموکراسی و فشارهایی که توسط نیروهای خارجی تحمیل می‌شود، همگی را به عنوان نکاتی بسیار مهم در نظر می‌گیرد.

به هرحال از نظر من ایرادهایی به پیشنهادهای «سمیرامین» وارد است. اول این که انتقاد «امین» از معادله «بازار = دموکراسی» تنها ناظر به حالتی است که دموکراسی فقط بر اساس تساوی حقوق و آزادی‌های فردی درک نمی‌شود، بلکه همچنین مسئله «برابری» مورد نظر است. اما نولیبرال‌ها هیچگاه ادعا نکرده‌اند که سرمایه‌داری منجر به «برابری» می‌شود، بلکه معتقدند که نابرابری لازمه پیشرفت عمومی است. آن چه مورد نظر آن‌هاست، یک دموکراسی «لیبرال» یا «سیاسی» می‌باشد.

بنابراین فرضیه «سمیرامین» در برخورد با معادله مطرح شده توسط نولیبرال‌ها یعنی «بازار = دموکراسی سیاسی» موفق نیست. ثانیاً او در برداشتی که از دموکراسی دارد، تا اندازه‌ای گرفتار «ساده‌گرانی» و «عمل‌گرانی» است. به این ترتیب، دموکراسی تا حد کارویژه سرمایه‌داری، اعم از پیشرفته یا عقب‌مانده، تنزل می‌یابد. خود عوامل نیز به گونه‌ای چشمگیر در این معادله از قلم افتاده‌اند. مردم - فرهنگ، نهادها و مبارزاتشان - ظاهراً نقش زیادی در برابری دموکراسی یا خاموش کردن فروغ آن ندارند.

■ در پی فروپاشی بلوک سوسیالیست سابق، دور بی سابقه‌ای از بحث درباره دموکراسی آغاز گردیده است. گذشته از معدودی دولت‌ها و جنبش‌ها، بحث پیرامون دموکراسی میان گروه‌های ایدئولوژیکی متفاوت از راست تا چپ در غرب، شرق و جنوب دنیا جریان دارد. این مباحثات با عملی شدن برخی از اصول لیبرال دموکراسی، مانند انتخابات آزاد و سیستم‌های چند حزبی، در دولت‌های استبدادی سابق در شرق و جهان سوم، همزمان شده است.

بحث فزاینده درباره دموکراسی و کاربست آن، ظاهراً مبتنی بر سه اصل اساسی است. نخست اینکه دموکراسی تقریباً یکسره از روی نسخه لیبرال درک می‌شود و بطور کلی در نظام چند حزبی و انتخابات آزاد نمود می‌یابد. از این دیدگاه، معیارهای «حقوق بشر» و «مشارکت» تنها به حوزه سیاست و حکومت محدود می‌گردد و به ندرت در تصمیم‌گیری اقتصادی کاربرد پیدا می‌کند. این امر تلویحاً بدان معناست که هیچ جانشینی برای لیبرال دموکراسی وجود ندارد. دوم اینکه لیبرال دموکراسی به گونه فلسفی و مجرد مورد توجه قرار می‌گیرد؛ بطور خلاصه، لیبرال دموکراسی برای همه ضروری است. این گونه رژیم سیاسی می‌تواند بدو توسط سیاستمداران متعهد، اندیشمندان روشن فکر و یک رهبری داهیه‌ان ایجاد گردد. نتیجه‌ای که گرفته می‌شود اینست که دولت‌های غیر دموکراتیک از رهبران سیاسی بد نشأت می‌گیرند. سوم اینکه دموکراسی تنها در کشوری می‌تواند تحقق یابد که شرایط بازار آزاد در آن موجود باشد. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری پیش نیاز یک نظام دموکراتیک تلقی می‌گردد. این فرض‌ها زیربنای مفهومی از دموکراسی است که در طیف دیدگاه‌های سیاسی از سوی جناح راست مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد.

گفتن اینکه دموکراسی و آزادی معادل سرمایه‌داری است، تازگی ندارد. برای سالها اقتصاددانان نولیبرال، از «فریدمن» گرفته تا «هایک» و «نوزیک»، از این اندیشه دفاع کرده‌اند. ولی وقوع تحولات اخیر در کشورهای کمونیستی سابق به بحث مذکور تحرك تازه‌ای بخشیده است.

ویژگی‌های ساختاری دولتهای سوسیالیست سابق، مانند ویژگی‌های ساختاری برخی از دولتهای جهان سوم (مانند موزامبیک و آنگولا) اجرای هرگونه روش دموکراتیک را با مشکل مواجه ساخته بود و در حالی که مفهوم لیبرالی دموکراسی در زمینه‌های ایدئولوژیکی مردود شمرده می‌شد، نظام

کَل ساختار سیاسی به مبارزه برمی‌خاست.

اکنون باید روشن شده باشد که چرا لیبرال دموکراسی در جوامع سرمایه‌داری کمتر توسعه یافته، به ندرت پا می‌گیرد و هنگامی که به طور رسمی پذیرفته و در پیش گرفته شد، تا این اندازه سست و شکننده است. به طور کلی در کشورهای کمتر توسعه یافته، اقتصاد ضعیف (ظرفیت تولیدی پایین) است و جامعه مدنی یا وجود ندارد و یا پاره پاره است. در چنین اوضاع و احوالی اگر نیروهای مردمی پراکنده و سازمان نیافته باشند، ضعف اقتصادی راه را برای سلطه قدرت غیر دموکراتیک دولت باز می‌کند.

برای کنترل نیروهای بالقوه توده مردم و حرکت‌های خودجوش آن‌ها در برابر تضادهای نظام اقتصادی - اجتماعی که این حکومت‌ها سعی در برپایی آن دارند، یعنی سرمایه‌داری عقب افتاده (مانند نظام‌های اقتصادی - اجتماعی پاکستان در دوران زمامداری ژنرال ضیاءالحق یا ایران در زمان شاه) است که به روش‌های استبدادی حکومت روی آورده می‌شود.

آیا نظام‌های سیاسی غیردموکراتیک، یک شاخص دائمی برای جهان سوم است؟ بدون شک اقتصاد ضعیف که ویژگی بارز جهان سوم است، در جایی که فرهنگ سیاسی غنی - به شکل سنت‌های ناشی از سازمان، همبستگی و نهادهای دموکراتیک - وجود داشته باشد، مجبور به عقب‌نشینی است.

تحت این شرایط، برآیند موازنه نیروها به سود دموکراسی پیش خواهد رفت. اما این گونه دموکراسی‌ها، آسیب‌پذیر و در معرض فشار و محدودیت هستند و بنابراین نمی‌توانند مدت زیادی دوام آورند. تاریخچه سرمایه‌داری در امریکای لاتین مثال خوبی در این زمینه است. اقتصادهای ضعیف که در بازار جهانی ادغام شده‌اند، یا سنت‌های سازمانی و مبارزاتی درآمخته و به دموکراسی‌های مشروط و ناپیوسته‌ای منتج شده‌اند.

البته موارد استثنائی هم وجود دارد. ممکن است گفته شود که کشورهای عرب حوزه خلیج فارس گرچه از لحاظ اقتصادی غنی هستند ولی هنوز نظام‌های سیاسی استبدادی دارند. از طرف دیگر، هند فقیر، تا اندازه‌ای از دموکراسی سیاسی پایدار برخوردار است. همچنین باید تصدیق کرد که ممکن است دلایل خاص و متفاوتی برای فقدان، شکنندگی یا موفقیت تجربه حکومت دموکراتیک در یک جامعه - از لحاظ تاریخی، فرهنگی، ژئوپلیتیک یا بین‌المللی - وجود داشته باشد که در اینجا نمی‌توان به اینگونه موارد پرداخت.

به هر حال، موارد استثنائی نافی این واقعیت نیست که دیالکتیک سرمایه‌داری / اقتصاد در برابر جامعه مدنی / دولت، در نهایت دامنه و قلمرو روشهای دموکراتیک در یک کشور را تعیین می‌کند. بدین ترتیب روشن می‌شود که دموکراسی ضرورتاً نمی‌تواند معادل بازار آزاد باشد: سرمایه‌داری عقب افتاده ممکن نیست بتواند آنگونه که سرمایه‌داری پیشرفته عمل می‌کند، دموکراسی سیاسی را دوام بخشد. با فرض ادغام شدن اقتصاد کشورهای جهان سوم در بازار جهانی، مردم جهان سوم چاره‌ای جز این ندارند که برای دستیابی به دموکراسی، جامعه مدنی را تقویت کنند. از این طریق می‌توان از خودکامگی حکومت‌های ضعیف (یعنی حکومت‌های گرفتار بحران مشروعیت) که تحت تأثیر اقتصادهای ضعیف هستند، جلوگیری کرد.

در حال نباید در پاره آثار جامعه مدنی راه اغراق پیمود. همچنین نباید از دیدگاه تاریخی پا آن برخوردار کرد. جامعه مدنی ممکن است مطلق گرائی همان حکومتی را که خود بوجود آورده است، به نوعی منعکس سازد. کافی است به ساختار خانواده‌ها، مدارس، محل‌های کار افراد، احزاب سیاسی، نهادهای گوناگون و انجمن‌ها و موسساتی که بطور آزاد و اختیاری تشکیل شده‌اند نظر افکنیم. وجه مشخصه اینگونه نهادهای اساسی که رهبران سیاسی آینده را برای جامعه تربیت می‌کنند، غالباً پدرسالاری و مطلق گرائی است.

بنابراین استراتژی تنها نباید متوجه ایجاد یا تقویت جوامع مدنی باشد بلکه باید به امر دموکراتیک کردن آنها نیز پردازد. برای رسیدن به این هدف، اصول مسئولیت‌پذیری، استقلال رأی، همبستگی، و همچنین کارائی باید سنگ بنای سازمانهای مدنی موجود قرار گیرد. به موازات آن، و با آگاهی از اصول مشابه، باید دست به تنظیم یک استراتژی مشارکت عمومی در مناطق، جوامع، محل‌های کار، نهادهای آموزشی، و سازمانهای غیردولتی زد. بدون آنکه به دولت اجازه طفره رفتن از مسئولیت‌هایش داده شود.



■ وجود شمار زیادی از دولت‌های اقتدارگرا در جهان سوم که اقتصاد سرمایه‌داری دارند، به خودی خود نادرست بودن معادله نولیبرالی «دموکراسی = سرمایه‌داری» را ثابت می‌کند.

■ صرف مداخله دولت در اقتصاد، لزوماً نافی دموکراسی و مشارکت سیاسی مردم نیست. در کشورهای مانند سوئد و هلند که مداخله دولت در اقتصاد بسیار زیاد است، مردم نسبت به کشورهای دارای اقتصاد بازار آزاد از حقوق دموکراتیک بیشتری برخوردارند.

■ فعل و انفعال سرمایه‌داری / اقتصاد در برابر جامعه مدنی / دولت است که در پشت موفقیت، شکست، یا به زبان ساده، «کاریکاتور» لیبرال دموکراسی در جهان امروز نهفته است.

■ استراتژی دولتهای جهان سوم تنها نباید متوجه ایجاد یا تقویت جوامع مدنی باشد بلکه همچنین باید به امر دموکراتیزه کردن آنها و نیز گسترش روح مشارکت عمومی پردازد. برای رسیدن به این هدف، سازمانهای مدنی باید بر پایه اصول مسئولیت‌پذیری، استقلال رأی، همبستگی و همچنین کارائی بنا شود.

واقعیت این است که دموکراسی کنونی غرب به سادگی نتیجه سرمایه‌داری پیشرفته نیست. بلکه همچنین حاصل پایداری و مبارزات اجتماعی مستمر اتحادیه‌ها، زنان، مدافعان فعال حقوق بشر و حقوق مدنی، طرفداران محیط زیست، گروههای مذهبی پیشرو، مصرف کنندگان و جوانان است. این‌ها که نام بردیم، اندکی از نهادهای بسیار در جامعه مدنی هستند. همین فعل و انفعالات سرمایه‌داری / اقتصاد در برابر جامعه مدنی / دولت است که به نظر من در پشت موفقیت، شکست یا به بیان ساده، «کاریکاتور» لیبرال دموکراسی در جهان امروز نهفته است. در یک اقتصاد نیرومند با نظام سرمایه‌داری پیشرفته، امکانات به مراتب بهتری برای یک ساختار دموکراتیک با ثبات (لیبرال) وجود دارد. زیرا ظرفیت تولیدی بالا، بطور کلی نظام را قادر می‌سازد که برای توده مردم، سطح زندگی نسبتاً بهتری، هرچند همراه با نابرابری، فراهم آورد. همچنین، ظرفیت تولیدی بالا، به نظام این توانایی را می‌بخشد که در مواقع حساس در برابر نوسانات ناشی از مبارزات اجتماعی و اقتصادی توده مردم پایداری کند. بنابراین اتفاقی نیست که تقریباً همه جوامع سرمایه‌داری پیشرفته در دستیابی به لیبرال دموکراسی موفق بوده‌اند، مگر در مواقع بحرانی که برخی اقدامات ضددموکراتیک در پیش گرفته شده است (به عنوان مثال، رکود اقتصادی دهه ۱۹۳۰ و پیدایش فاشیسم، یا در این اواخر، وضع محدودیت‌هایی در مورد حقوق اتحادیه‌های کارگری در بریتانیا در اوایل دهه ۱۹۸۰ به علت فشارهای اقتصادی و مقاومت اتحادیه‌ها).

مردم در یک جامعه مدنی نیرومند و دموکراتیک، برخوردار از سنت زندگی مبتنی بر مشارکت و سازمان‌های نه چندان قدیمی، به احتمال زیاد در مقابل روش‌های غیردموکراتیک که به دلایل اقتصادی یا غیراقتصادی توسط دولت اتخاذ می‌شود، مقاومت می‌کنند.

جامعه لهستان در زمان سلطه کمونیسم، مورد خوبی در این زمینه است. با وجود آن که جامعه در چنگال حزب کمونیست بود، جامعه مدنی خود را همچنان سرپا نگهداشته بود، هر زمان یکبار خود را در سطح ملی نشان می‌داد و مالا با



پایان تاریخ و آخرین انسان

□ نوشته: دکتر موسی غنی نژاد

در شماره‌های پیشین ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، در نقد نظریات فرانسیس فوکویاما و در پاسخ به نخستین مقاله او تحت عنوان «پایان تاریخ» مقالاتی به چاپ رسیده است. خوانندگان گرامی می‌توانند به شماره‌های ۵۰-۴۹، ۵۶-۵۵ و ۶۰-۵۹ ماهنامه مراجعه فرمایند.

■ «فرانسیس فوکویاما» متفکر آمریکایی ژاپنی‌الصل با نوشتن مقاله‌ای تحت عنوان «پایان تاریخ؟»^۱ سروصدای زیادی بها کرد. این مقاله واکنش‌های فراوانی در کشورهای مختلف دنیا برانگیخت و نویسنده را وادار به پاسخگویی به آنها نمود.^۲ سرانجام «فوکویاما» با توضیح و تشریح نظرات خود کتابی تحت عنوان «پایان تاریخ و آخرین انسان» فراهم آورد.^۳ با توجه به اهمیت نظریات فوکویاما از لحاظ تئوریک و اینکه وی تا چند سال قبل از مشاوران وزارت خارجه آمریکا بوده است و از این جهت او را می‌توان سخنگوی دیپلماسی نسل جدید یا حداقل بخشی از آن تلقی کرد، در این مقاله به معرفی محتوای کتاب وی خواهیم پرداخت. روشن است که در معرفی یک کتاب چهارصد صفحه‌ای، آنهم در چند صفحه، تنها نکات مهم - به زعم راقم این سطور - می‌تواند به اجمال مورد توجه قرار گیرد و چه بسا حق مطلب نیز واقعا ادا نگردد.

□ □ □

مضمون اصلی اندیشه «فوکویاما» را شاید بتوان در این عقیده یا ادعا خلاصه کرد که «دموکراسی لیبرال» شکل نهایی حکومت در جوامع بشری است. او برای اثبات ادعای خود دست به یک سلسله استدلال‌های تئوریک می‌زند و کاربست آنها را در مشاهدات تاریخی، بخصوص تاریخ معاصر نشان می‌دهد. او کتاب خود را، علی‌رغم اینکه قسمت مهمی از آن به وقایع اخیر بین‌المللی و توضیح آنها اختصاص دارد، گزارشی در مورد پایان جنگ سرد نمی‌داند و معتقد است که موضوع مورد بحث وی به یک مسأله بسیار قدیمی بازمی‌گردد. او درصدد پاسخ‌گویی به این سؤال است که آیا در این سالهای پایانی قرن بیستم عاقلانه است که از تاریخ بشریت به عنوان یک کل منسجم و جهت‌دار، که بخش بزرگی از جامعه بشری را به سوی دموکراسی لیبرال راه می‌برد، سخن بگوئیم؟ پاسخ وی به این سؤال مثبت است و دو دسته دلیل برای آن ذکر می‌کند: دسته اول جنبه اقتصادی دارد و دسته دوم به موضوعی بستگی پیدا می‌کند که می‌توان آن را «مبارزه برای ارج‌شناسی» «فوکویاما»، یعنی دلایل اقتصادی برای توضیح و توجیه لیبرالیسم، علی‌رغم شیوه بیان مطلب که در برخی موارد تازگی دارد، در مجموع از مضمون جدیدی برخوردار نیست. استدلال وی در این زمینه نهایتاً شبیه همان چیزهایی است که فیلسوفان لیبرال از قرن هیجدهم به اینسو متذکر شده‌اند. دسته دوم دلایل وی، که مربوط به نشان دادن ضرورت دموکراسی است، به اندیشه هگل، یا اگر دقیق‌تر بگوئیم، به تفسیر خاص «الکساندر کوژو» A. Kojève از افکار هگل متکی است. تازگی کار «فوکویاما» در اشتهی دادن دو شیوه تعقلی است که اغلب موازی هم، اگر نگوییم

مخالف هم، تلقی شده‌اند یعنی لیبرالیسم انگلیسی و دیالکتیک هگلی. او با ترکیب این دو می‌خواهد دیدگاهی کلی و یکپارچه از تاریخ بشری ارائه کند و زوایای تاریکی را که تاکنون لیبرالیسم کلاسیک ظاهراً قادر به توضیح آن‌ها نبوده، همانند ظهور حکومت‌های فاشیستی در کشورهای صنعتی و سقوط حکومت‌های دیکتاتوری در کشورهایی که از رونق اقتصادی برخوردار شده‌اند، روشن سازد. او مدعی است که مفهوم هگلی «مبارزه برای ارج‌شناسی»، حلقه مفقوده بین لیبرالیسم اقتصادی و لیبرالیسم سیاسی است.^۵ پیش از همه بهتر است بدانیم چرا وی «دموکراسی لیبرال» را پایان تاریخ می‌داند و منظور او از این سخن چیست. «فوکویاما» می‌نویسد، «این سؤال که آیا چیزی چون تاریخ عمومی (جهانی) بشریت، که دربرگیرنده همه زمانها و تمامی ملت‌هاست، وجود دارد یا نه پرسش جدیدی نیست، بلکه بسیار قدیمی است. اما وقایع اخیر ما را واهی دارد که دوباره این سؤال را طرح کنیم. از همان ابتدا در جدی‌ترین و منظم‌ترین کوششها برای نوشتن «تاریخ‌های عمومی»، گسترش آزادی به عنوان موتور اصلی تاریخ تلقی شده است. تاریخ عبارت از یک سلسله رویدادهای کور نیست، بلکه یک کل معنی‌دار است که در آن اندیشه‌های انسانی در مورد ماهیت نظم سیاسی و اجتماعی توسعه می‌یابد و شکوفا می‌شود. اگر ما در حال حاضر به جایی رسیده‌ایم که نمی‌توانیم دنیایی ذاتاً متفاوت از جهان کنونی را تصور کنیم، بطوری که هیچ شاخصی امکان بهبود بنیادی نظم جاری را نشان نمی‌دهد، در اینصورت باید این امکان را در نظر بگیریم که خود تاریخ ممکن است به پایان خود رسیده باشد.»^۶ نویسنده کتاب، همانند هگل و مارکس، معتقد است که تحول جوامع انسانی بی‌پایان نیست بلکه این تحول بالاخره پایان

سپس تواناییهای این جوامع را توسعه داده، بیشتر در سایه خصومت حاصل شده است تا همکاری.^۹ ملتها برای حفظ خود مجبور به پذیرفتن تمدن صنعتی جدید هستند، اما این تمدن نظام اجتماعی و اقتصادی خاص خود را دارد و چیزی خارج از آن قابل حصول نیست. «علی‌رغم اینکه کشورهای دارای اقتصاد متمرکز برنامه‌ای توانستند در مرحله ذغال سنگ، فولاد و صنایع سنگین، کشورهای سرمایه‌داری همتای خود را دنبال کنند، اما در مرحله انفورماتیک توانایی بسیار کمتری از خود نشان دادند، در واقع می‌توان گفت که با ظهور دنیای دینامیک و شدیداً پیچیده اقتصاد مابعدصنعتی بود که مارکسیسم - لنینیسم با اتزولوی خود مواجه شد.»^{۱۰} در یک اقتصاد پیشرفته امروزی تنها از طریق عملکرد بازار آزاد و مکانیسم قیمت‌هاست که می‌توان اطلاعات لازم برای تصمیم‌گیریهای صحیح و عقلانی کسب نمود. روی آوردن تقریباً تمامی کشورها به نظام بازار آزاد، حتی کشورهایی که زمانی مشروعیت خود را از نفی این نظام گرفته بودند، بیانگر جهانشمول بودن این سیر تاریخی است. برای رسیدن به اقتصاد پیشرفته امروزی، تاکنون هیچ راهی جز نظام بازار رقابتی پیدا نشده است.^{۱۱}

□□

«فوکویاما» خود اذعان دارد که توضیح سیر تاریخ از طریق میل انسان به برآوردن نیازها و امیال خود در چهارچوب یک جریان دائمی پیشرفت علمی و فنی، که وی آن را منطق فیزیک مدرن می‌نامد، نوعی تفسیر صرفاً اقتصادی تاریخ است. او می‌نویسد: «واضح است که مکانیسمی که ما تحلیل کردیم اساساً یک تفسیر اقتصادی تاریخ است... این مکانیسم نوعی تفسیر مارکسیستی تاریخ است که به نتیجه‌ای کاملاً غیرمارکسیستی می‌انجامد.»^{۱۲} این میل به تولید و مصرف بیشتر و بهتر است که انسان را وادار به فعالیت شدید و قبول تغییر و تحول‌های هر روز جدیدتر می‌کند. همین میل و گرایش است که او را وامی‌دارد تا روستا را به مقصد شهر ترک کند، در کارخانه‌ها یا ادارات بزرگ کار کند، به جای در بیش گرفتن شغل نیاکان خود نیروی کار خود را به هرکسی که بیشترین دستمزد را می‌دهد بفروشد، و بالاخره آموزش لازم را کسب کند و به انضباط شدید کار و زندگی جدید گردن نهد. «اما برخلاف تصور مارکس، جامعه‌ای که به انسانها امکان می‌دهد بیشترین مقدار محصولات به عادلانه‌ترین روش ممکن تولید و مصرف کنند جامعه کمونیستی نیست بلکه جامعه کاپیتالیستی است.»^{۱۳} او در توضیح این ادعا از خود مارکس در کتاب سوم «سرمایه» شاهد می‌آورد. مارکس در این بخش معروف از کتاب خود می‌گوید «قلمرو آزادی» از جایی آغاز می‌شود که کار کردن برحسب ضرورت و ملاحظات دنیوی (مادی) پایان می‌پذیرد. مارکس در این مورد مشخصاً از کاهش ساعات

□ «فوکویاما»، همانند هگل و مارکس معتقد است که تحول جوامع انسانی بی‌پایان نیست، بلکه این تحول بالاخره پایان می‌پذیرد؛ پایان تاریخ زمانی است که انسان به شکلی از جامعه انسانی دست یابد که در آن عمیق‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای بشری برآورده شود.

□ «فوکویاما» معتقد است که اقتدار هگل یا مارکس برای اثبات اعتبار این حکم که تاریخ یک جریان جهت‌دار است، کافی به نظر نمی‌رسد، چرا که مهم‌ترین متفکران قرن بیستم این اندیشه را که تاریخ یک جریان منسجم یا حتی قابل درک است، مورد انتقاد شدید قرار داده‌اند.

گفتیم که «فوکویاما» برای اثبات تز خود در مورد پایان تاریخ و سیر جوامع بشری به سوی دموکراسی لیبرال دو دسته دلیل می‌آورد که اولین دسته جنبه اقتصادی دارد. انسان برای برآورده کردن نیازها و امیال خود از عقل بهره می‌گیرد. نویسنده کتاب معتقد است که پیشرفت روزافزون علوم فیزیکی نشان‌دهنده موفقیت بشر و لذا سیر جهت‌دار تاریخ انسانی (به سوی پیشرفت) است. از نظر وی پیشرفتهای اقتصادی بی‌سابقه در کشورهای اروپا و آمریکای شمالی در سایه استقرار بازار آزاد رقابتی و لیبرالیسم اقتصادی میسر شده است، اما زمانی که تمدن صنعتی پیشرفته در نقطه‌ای از جهان بوجود آمد ناگزیر میل به جهانی شدن خواهد داشت. استدلال وی در این مورد جالب توجه است، او در واقع یکی از علل مهم جهانی شدن تمدن پیشرفته صنعتی را رقابت‌های جنگی بین ملل مختلف می‌داند. هر ملتی برای حفظ خود نیازمند دستیابی به تکنولوژی پیشرفته رقیب است: «اگرچه جنگ منجر به نابودی کشورها می‌گردد، اما در عین حال آنها را وادار به پذیرفتن تمدن فنی مدرن و ساختارهای اجتماعی که لازمه آن است، می‌کند. فیزیک مدرن خواه ناخواه خود را به انسان تحمیل می‌کند؛ ملتها اگر مایل به حفظ استقلال ملی‌شان باشند، دیگر امکان انتخاب بین قبول یارده خردگرایی تکنولوژیک ناشی از تجدد را ندارند. این خود دلیلی بر درستی نظر کانت است که طبق آن تحولات تاریخی، اگر بتوان چنین گفت، ناشی از جامعه‌پذیری ناخواسته انسان است یعنی آنچه انسان را ابتدا وادار به زندگی در جامعه کرده و

می‌پذیرد؛ پایان تاریخ زمانی است که انسان به شکلی از جامعه انسانی دست یابد که در آن عمیق‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای بشری برآورده شود. برای هگل دولت لیبرال، و برای مارکس جامعه کمونیستی پایان تاریخ بود.

«فوکویاما» به دنبال هگل و همانند وی «دموکراسی لیبرال» را شکل نهایی جوامع بشری و پایان تاریخ تلقی می‌کند، اما بر این نکته انگشت می‌گذارد که این سخن به آن معنی نیست که سیر طبیعی زاد و ولد و مرگ و میر متوقف خواهد شد یا دیگر وقایع مهمی اتفاق نخواهد افتاد، بلکه منظور این است که احتمالاً دیگر تحول مهمی در نهادهای اساسی و اصول جاری پدیدار نخواهد شد.^{۱۴} «فوکویاما» معترف است که اقتدار هگل یا مارکس برای اثبات اعتبار این حکم که تاریخ یک جریان جهت‌دار است، کافی به نظر نمی‌رسد، چرا که مهم‌ترین متفکران قرن بیستم این اندیشه را که تاریخ یک جریان منسجم یا حتی قابل درک است، مورد انتقاد شدید قرار داده‌اند. آنها حتی این امکان را که بتوان از تمامی جنبه‌های زندگی انسانی درکی فلسفی داشت، رد کرده‌اند. از نظر وی غربی‌ها دچار بدبینی عمیقی شده‌اند و این مسئله ریشه در حوادث سیاسی وحشتناک نیمه اول قرن بیستم دارد: دو جنگ جهانی ویرانگر، ظهور و پیروزی ایدئولوژی‌های توتالیتر، بکار گرفته شدن علم علیه بشریت و نابودی محیط‌زیست. «فوکویاما» می‌گوید تجربیات تلخ قربانیان خشونت‌های سیاسی، از نازیسم و استالینیسم گرفته تا جنایات «پول پوت»، هر اندیشه‌ای را در مورد پیشرفت تاریخی نفی می‌کند. ما آنچنان در انتظار خبرهای فاجعه‌بار به سر می‌بریم که گاه خبرهای خوبی را هم که می‌رسد نمی‌توانیم باز شناسیم. در واقع خبر خوب رسیده است: «برجسته‌ترین تحول ربع پایانی قرن بیستم، آشکار شدن ضعف ذاتی و بزرگ دیکتاتوری‌های جهانی به ظاهر قوی خواهد بود، خواه از نوع راست نظامی و آمرانه باشد یا چپ کمونیست و توتالیتر. طی دوده‌ده اخیر، بسیاری از این نوع حکومت‌های نیرومند در سراسر جهان، از آمریکای لاتین گرفته تا اروپای شرقی و از اتحاد شوروی گرفته تا خاورمیانه و آسیا، از هم پاشیده‌اند. گرچه همه به دموکراسی‌های لیبرال باثبات راه نبرده‌اند، اما به هر حال دموکراسی لیبرال تنها آرمان سیاسی منسجمی است که مناطق و فرهنگ‌های متفاوت در سراسر دنیا را به هم پیوند می‌دهد. بعلاوه اصول اقتصادی لیبرالیسم - «بازار آزاد» - گسترش یافته و نتایج بی‌سابقه‌ای در زمینه رونق مادی جوامع، چه در کشورهای صنعتی توسعه‌یافته و چه در کشورهایی که در پایان جنگ دوم جهانی جزئی از دنیای سوم فقیر بودند، به بار آورده است. یک انقلاب لیبرال در اندیشه اقتصادی، همیشه همراه با تحول به سوی آزادی سیاسی در سراسر دنیا بوده است، البته بعضاً با ترتیب متفاوت و تقدّم و تاخر»^{۱۵}

اقتصادی، که خصلت جریان واقعی تاریخ انسانی است، درک کنیم.^{۱۷}

□□

نویسنده کتاب معتقد است که معنی واقعی لیبرالیسم را باید نزد «هابز» و «لاک» که بنیانگذاران اصلی این تئوری هستند جستجو کرد. اما در عین حال او اهمیت خاصی برای هگل قائل است و در این مورد دو دلیل مهم ذکر می‌کند: مفهوم هگلی لیبرالیسم بزرگوارانه‌تر و شریف‌تر از مفهومی است که هابز و لاک از آن به دست داده‌اند. همزمان با پیدایش جامعه‌ای که بر پایه اصول لیبرالیسم لاک بوجود آمد، نوعی ناراحتی و تشویش در جامعه بروز کرد که ناشی از همین اصول و محصول شاخص و برجسته آن یعنی انسان «بورژوا» بود. این ناراحتی در آخرین تحلیل به واقعیت اخلاقی واحدی باز می‌گردد: بورژوا کسی است که فقط به خود و رفاه مادی خود می‌اندیشد؛ او از فضیلت بی‌بهره است و در فکر نفع عمومی نیست و به هیچوجه خود را وقف جامعه انسانی که او را در بر گرفته است نمی‌کند. خلاصه او خودخواه است و این خودخواهی در مرکز تمامی انتقادات از جامعه لیبرالی، چه از سوی چپ‌های مارکس‌گرا و چه از سوی دست راستی‌های اشرافی یا جمهوریخواه، بوده است. برخلاف هابز و لاک، هگل مفهومی از جامعه لیبرالی بدست می‌دهد که مبتنی بر بخش غیرخودخواهانه شخصیت انسانی است، و می‌خواهد این بخش را به عنوان هسته طرح سیاسی مدرن حفظ نماید. دلیل دوم برای بازگشت به هگل، این است که درک تاریخ به عنوان «مبارزه برای ارج شناسی»، نگرشی بسیار روشن‌گر و مفید برای فهم دنیای جدید فراهم می‌آورد، بخصوص اینکه ما اغلب عادت کرده‌ایم تمامی وقایع تاریخی را با دلایل صرفاً اقتصادی توضیح دهیم.^{۱۸}

□□

اندیشه دوران جدید بر مبنای تفکر در باره ماهیت انسان، یعنی تعینات درونی و ماهوی انسان، به وجود آمد. اندیشمندان مدرن سعی می‌کردند، برای درک ماهیت انسانی، وضعی را تصور کنند که در آن انسان فارغ از هرگونه قید و بند و تعلقات باشد. «فوکویاما» می‌نویسد «تنورسین‌های قدیمی تجدد، نویسندگان قبل از هگل، ماهیت انسانی را نزد اولین انسان یعنی انسان در وضع طبیعی جستجو می‌کردند. هابز، لاک و روسو هیچگاه مدعی این نبودند که وضع طبیعی یک توضیح تجربی یا تاریخی انسان اولیه است بلکه آن را نوعی تجربه مفهومی تلقی می‌کردند تا از طریق آن جنبه‌های قراردادی انسانها را کنار زنند و به خصوصیات مشترک تمامی انسانها به عنوان انسان دست یابند.»

این متفکران در تحقیقات خود به این نتیجه رسیدند که انسان اساساً برای حفظ جان خود کار و تلاش می‌کند و در این راه از عقل خود بهره می‌گیرد. آنها تشکیل جوامع و نهادهای انسانی را

□ تازگی کار «فرانسیس

فوکویاما» در اشتی دادن دو شیوه تعقل است: لیبرالیسم انگلیسی و دیالکتیک هگلی. او با ترکیب این دو شیوه می‌خواهد دیدگاهی کلی و یکپارچه از تاریخ بشر ارائه کند و زوایای تاریکی را که تاکنون لیبرالیسم کلاسیک ظاهراً قادر به توضیح آنها نبوده، مانند ظهور حکومت‌های فاشیستی در کشورهای صنعتی و سقوط رژیمهای دیکتاتوری در کشورهای که از رونق اقتصادی برخوردار شده‌اند، روشن سازد.

□ همزمان با پیدایش جامعه‌ای

که بر پایه اصول لیبرالیسم «لاک» بوجود آمد، نوعی ناراحتی و تشویش در جامعه بروز کرد که ناشی از همین اصول و محصول شاخص و برجسته آن یعنی انسان «بورژوا» بود. این ناراحتی، در آخرین تحلیل، به یک واقعیت اخلاقی باز می‌گردد: بورژوا کسی است که فقط به خود و رفاه مادی خود می‌اندیشد، از فضیلت بی‌بهره است، در فکر نفع عمومی نیست و بهیچوجه خود را وقف جامعه انسانی که او را در بر گرفته است نمی‌کند.

□ اگر در وجود انسانها چیزی

جز «عقل» و «میل» نبود، مردم از زندگی در کره جنوبی تحت حکومت دیکتاتوری نظامی که رشد اقتصادی ستابانی را فراهم کرده است، یا حکومت تکنوکراتیک و روشن‌گر فرانکیسم در اسپانیا، یا حکومت اقتدارگرای «کومین تانگ» در تایوان احساس رضایت کامل می‌کردند. اما شهروندان این کشورها غیر از داشتن میل و عقل، برای خود «ارج» قائلند و می‌خواهند قدر و منزلتشان بویژه از طرف حکومت کشوری که در آن زندگی می‌کنند، بازشناخته شود.

کار روزانه سخن می‌گوید یا به عبارت امروزی تر، افزایش اوقات فراغت را گسترش قلمرو آزادی تلقی می‌کند. «فوکویاما» معتقد است که اگر قلمرو آزادی را چنین تعریف کنیم، باید بپذیریم که جوامع کاپیتالیستی پیشرفته در این راه بسیار موفق‌تر از جوامع سوسیالیستی بوده‌اند. افزایش مداوم بازدهی نیروی کار در جوامع سرمایه‌داری آنها را در موقعیتی قرار می‌دهد که می‌توانند «قلمرو ضرورت» را رفته رفته محدودتر کنند و قلمرو آزادی را توسعه بخشند.^{۱۹}

«فوکویاما» می‌گوید اگر انسان اساساً یک موجود اقتصادی باشد در اینصورت جریان دیالکتیکی تحول تاریخی برای تمامی جوامع و فرهنگها تقریباً یکسان خواهد بود. این در واقع همان نتیجه «نظریه مدرنیاسیون» است که مانند تئوری مارکسیستی، نیروهای محرک تاریخی را اساساً اقتصادی تلقی می‌کند. نظریه مدرنیاسیون - گذار از جامعه سنتی - کشاورزی به جامعه صنعتی - که طی دو دهه اخیر هدف شدیدترین حملات انتقادی قرار گرفته بود، امروزه دوباره با قدرت و مقبولیت بیشتری طرح شده است. بطور خلاصه این تئوری می‌گوید که توسعه اقتصادی در همه کشورها اساساً یک جریان منسجم است، بطوریکه نتایج اجتماعی و سیاسی ثابت و معینی را در همه موارد به دنبال آورده است. در واقع تمامی کشورهایی که قدم در راه توسعه اقتصادی گذاشته‌اند، رفته رفته شباهت بیشتری به هم پیدا کرده‌اند.

«علی‌رغم راههای متفاوتی که همگی به «پایان تاریخ» منتهی می‌گردد، غیر از مدل «سرمایه‌داری دموکرات لیبرال»، کمتر نسخه‌ای از تجدد وجود دارد که ظاهر موفق داشته باشد. کشورهایی که در راه مدرنیاسیون هستند، از اسپانیا و پرتغال گرفته تا تایوان و کره جنوبی و نیز شوروی و چین، همگی در این جهت گام برمی‌دارند.»^{۲۰} «فوکویاما» بلافاصله اضافه می‌کند که: «با این حال، نظریه مدرنیاسیون همانند تمامی نظریه‌های اقتصادی تاریخ، تئوری کاملاً رضایت‌بخشی نیست.»^{۲۱} او معتقد است که تفسیر اقتصادی مارکس از تاریخ و تمامی علوم اجتماعی جدید که بر مبنای آن درست شده‌اند، توضیح کاملی از تاریخ جهانی و بخصوص گسست‌های آن بدست نمی‌دهد. او درک هگل از تحول تاریخ جهانی را بسیار عمیق‌تر از درک مارکس و یا سایر متخصصین علوم اجتماعی معاصر می‌داند. «برای هگل اولین موتور تاریخ انسانی فیزیک مدرن و یا افق دانما در حال گسترش تحت سیطره آن نیست، بلکه انگیزه‌ای کاملاً غیراقتصادی یعنی «مبارزه برای ارج شناسی» [شناخته شدن ارج شخص از جانب دیگری] است. تاریخ جهانی هگل، مکانیسمی را که ما ارائه دادیم کامل می‌کند و درک گسترده‌تری از انسان - انسان در منزلت انسان - بدست می‌دهد، و ما را قادر می‌سازد که گسست‌ها، جنگها و هجوم ناگهانی خردستیزی را در آرامش توسعه

صلح‌آمیز قاتل است. بنیانگذاران لیبرالیسم مدرن، هابز و لاک، درصدد ریشه‌کن کردن «تیموس» thymos از زندگی سیاسی بودند. «تیموس» واژه‌ای یونانی است که افلاطون آن را برای توصیف بخش سوم وجود انسان - غیر از «میل» و «عقل» - بکار می‌برد که همان گرایش به «ارج شناسی نفس» است. پیشگامان لیبرالیسم می‌خواستند با گستردن دامنه میل و عقل، «تیموس» را از میدان بیرون کنند. آنها رشد بیش از حد «تیموس» (مگالوتیمیا Megalothymia) را که در طول تاریخ به صورت تکبر شدید و سرسختانه شهریاران یا تعصب مذهبی کشیشهای مبارز بروز کرده است، علت اصلی جنگها تلقی می‌کردند. تعدادی از نویسندگان مهم دوران روشنگری مانند آدام فرگسون، جیمز استوارت، دیوید هیوم و منتسکیو انتقاد متفکران متقدم لیبرالیسم را از «تکبر» آریستوکراتیک ادامه دادند. در جامعه مدنی هابز، لاک و دیگر متفکران اولیه در زمینه لیبرالیسم مدرن، انسان به چیزی جز «میل» و «عقل» نیاز ندارد. به عقیده «فوکویاما»، انسان بورژوا یک مخلوق کاملاً تعدمی مراحل اولیه اندیشه مدرن بود، یک کوشش مهندسی اجتماعی که درصدد ایجاد صلح در جامعه با تغییر دادن ماهیت انسانی است.^{۳۳} اما این جامعه لیبرالی با اولویت دادن به حفظ حیات و زندگی توأم با رفاه، با به خدمت گرفتن عقل در این راه، نهایتاً رضایت

مارکس، مبتنی بر کارکرد اقتصادی نیست.

به خطر انداختن زندگی در یک مبارزه تا حد مرگ شباهتی به مبارزه حیوانات به پیروی از غریزشان ندارد بلکه درست خلاف غریزه طبیعی (غریزه حفظ حیات) است و نشان دهنده انتخاب آزاد اخلاقی انسان است. در اینجا انسان با نفی مهم‌ترین نیروی غریزی خود، می‌خواهد نشان دهد. که قادر به انتخاب آزاد اخلاقی است. از نظر هگل، همین انتخاب آزاد اخلاقی است که انسان را از حیوان متمایز می‌کند و انسانیت آدمی را تشکیل می‌دهد. بدین علت است که در مبارزه برای پرستیژ، هدف بازشناخته شدن صرف نیست، بلکه باز شناخته شدن به عنوان انسان - به معنایی که ذکر شد - می‌باشد. از دیدگاه هگل، علت اینکه من تا حد مرگ مبارزه می‌کنم این است که انسان دیگری این واقعیت را «بازشناسد» که من به اختیار خود زندگی‌ام را به خطر می‌اندازم - نه بر حسب غریزه - یعنی من حقیقتاً آزاد و انسان هستم.^{۳۴} اینجا به اختلاف اساسی بین اندیشه هگل و مکتب انگلیسی لیبرالیسم پی می‌بریم. آنچه را هگل آغاز آزادی انسان می‌داند یعنی «میل به بازشناخته شدن» و تحقیر آریستوکراتیک زندگی روزمره، هابز آن را منشاء فلاکت انسانها تلقی می‌کند، تاکید «هابز» بر ضرورت یک حکومت قوی، به خاطر اهمیتی است که برای سرکوب «تکبر» - میل به ارج شناسی از دیدگاه هگل - به منظور ایجاد یک جامعه

با این پیش فرض‌ها توضیح می‌دادند. از دیدگاه «فوکویاما» هگل نیز به نوعی «اولین انسان» معتقد است که نقاط مشترک زیادی با حیوانات دارد از جمله غریزه حفظ حیات. اما تفاوت اساسی این اولین انسان از حیوانات در این است که او نه تنها به اشیاء واقعی میل دارد بلکه به چیزهایی هم که کاملاً غیرمادی هستند میل دارد. بالاتر از همه، او به میل دیگران میل دارد یعنی مایل است دیگران ارزش او را باز شناسند. از نظر هگل یک فرد زمانی آگاهی به خود پیدا می‌کند یعنی زمانی به هویت انسانی خود پی می‌برد که ارزش او از سوی دیگران شناخته شود. به عبارت دیگر از همان ابتدا انسان یک موجود اجتماعی است. بعضی از حیوانات نیز دارای زندگی «اجتماعی» هستند اما رفتار اجتماعی آنها غریزی است و ناظر به اصل «ارج شناسی» نیست. طبق نظر «کوژو» تنها انسان است که می‌تواند یک شیء کاملاً بی‌فایده از لحاظ بیولوژیک را طلب کند، اشیائی مانند مدال یا پرچم دشمن.^{۳۵} ویژگی دیگر «اولین انسان» هگل که بسیار اساسی است این است که انسان نه تنها می‌خواهد دیگران ارج او را بشناسند بلکه می‌خواهد به عنوان انسان باز شناخته شود. آنچه هویت انسانی را به این عنوان تشکیل می‌دهد - اساسی‌ترین و خاص‌ترین خصلت انسان - عبارتست از توانایی وی برای به خطر انداختن زندگی خود. بدین ترتیب است که ملاقات «اولین انسان» با سایر انسانها طبیعتاً مبارزه خشنی را به دنبال می‌آورد که در آن هر مبارزی با به خطر انداختن زندگی خود، خواهان شناخته شدن ارج خود از سوی دیگران است. انسان حیوانی است اجتماعی، اما اجتماعی بودن وی منجر به جامعه مدنی صلح‌آمیز نمی‌شود بلکه منتهی به مبارزه تا حد مرگ می‌گردد؛ مبارزه‌ای که هدف آن صرفاً کسب «پرستیژ» و شناخته شدن ارج شخص از سوی دیگری است. این مبارزه خونین می‌تواند سه نتیجه داشته باشد: ممکن است هردو مبارز کشته شوند که در اینصورت زندگی انسانی به پایان می‌رسد. در حالت دوم ممکن است یکی از طرفین کشته شود، بنابراین خاطر مبارزی که زنده می‌ماند آسوده و ارضا نمی‌شود چرا که دیگر کسی نیست که ارج او را بشناسد. بالاخره مبارزه ممکن است به رابطه خدایگان و بنده منجر شود یعنی یکی از طرفین به جای آنکه جان خود را به خطر اندازد تصمیم می‌گیرد به زندگی بنده وار گردن نهد. در این حال خاطر خدایگان ارضا می‌شود چرا که او زندگی خود را به خطر انداخته و بدین وسیله انسان دیگری را واداشته است که ارج او را باز شناسد. بدین ترتیب ملاقات ابتدایی «اولین انسانها»ی وضع طبیعی هگل، همان اندازه خشن است که وضع طبیعی «هابز» یا وضع جنگ «لاک»؛ اما نتیجه آن قرارداد اجتماعی یا هر شکل دیگری از جامعه مدنی صلح‌آمیز نیست بلکه ایجاد رابطه «خدایگان و بنده» است یعنی رابطه‌ای به اعلی درجه نابرابر.^{۳۶} با این توضیح می‌بینیم که انسانها، از دیدگاه هگل، به دو طبقه تقسیم می‌شوند: کسانی که خطر می‌کنند (اربابان) و کسانی که از خطر می‌گریزند (بندگان). اما این تمایز طبقاتی، برخلاف نظر



انسانها را فراهم نمی‌آورد. جوامع لیبرال فراتر از تاسیس قواعدی که برای حفظ متقابل انسانها ضروری است، هیچ هدف مثبتی برای شهروندان طرح نمی‌کنند و هیچ شیوه زندگی خاصی را برتر از شیوه دیگری نمی‌دانند. در غیاب هدفهای مثبت متعالی در این جوامع، آنچه که خلاء زندگی فردی را پر می‌کند اینست آزمندانه ثروت است.^{۲۴} «فوکویاما» همانگونه که خواهیم دید دموکراسی را چاره ساز این مشکل می‌داند. در جامعه‌ای که ارج شناسی متقابل بین انسانها بوجود آید (نظام دموکراتیک)، «تیموس» نیز در کنار «میل» و «عقل» (نظام لیبرالی) رضایت خود را باز می‌یابد.

□□

«فوکویاما» براساس تفسیر «کوژو» از اندیشه هگل، چگونگی تحول دیالکتیک خدایگان و بنده را در جهت يك راه حل (ستنز) دموکراتیک توضیح می‌دهد. در رابطه خدایگان و بنده هیچ يك از دو طرف در نهایت به رضایت کامل نمی‌رسند. خدایگان زندگی خود را به خطر انداخته تا دیگر انسانها ارج او را بشناسند، ولی در نهایت ارج او توسط بنده شناخته می‌شود یعنی کسی که انسانیت او ناقص است (آزاد نیست). خدایگان با بنده کردن دیگران از هدف خود دور می‌افتد. از سوی دیگر، بنده که از ترس مرگ، از آزادی خود یعنی مهمترین ویژگی انسانی، صرفنظر کرده است درصدد جبران این زیان به طریقی دیگر بر می‌آید. بنده از طریق «کار» کردن سعی می‌کند انسانیت خود را بازیابد.^{۲۵} هگل برخلاف لاک هدف از کارکردن را صرفاً ارضای نیازهای طبیعی، یا نیازهای تازه ایجاد شده، نمی‌داند بلکه کار برای او نمایانگر آزادی است چرا که توانایی انسان را به فرارفتن از جبر طبیعی نشان می‌دهد. کار انسان را تبدیل به موجودی آفریننده، و بنابراین آزاد (دارای امکان انتخاب) می‌کند. هگل همانند لاک مالکیت خصوصی را یکی از اهداف مشروع جامعه مدنی تلقی می‌کند اما برای او مالکیت خصوصی مرحله یا جنبه‌ای از مبارزه تاریخی برای «ارج شناسی» است، یعنی چیزی که هدف آن بیشتر ارضای «تیموس» است تا «میل» (حفظ جان). بنده با کار کردن قسمت مهمی از راهی خود را تحقق می‌بخشد؛ او با تسلط بر طبیعت و تغییر دادن آن طبق اندیشه‌های خود از امکانات آزادی خود آگاهی می‌یابد.^{۲۶} تضاد ناشی از «ارج شناسی ناقص» در روابط بین خدایان و بنده با انقلابهای دموکراتیک (انقلاب آمریکا و فرانسه) پشت سر گذاشته می‌شود. دموکراسی، ارج شناسی متقابل و عمومی بین انسانها را به ارمغان می‌آورد. دموکراسی تنها وضع ممکن برای ارضای «تیموس» است، از اینرو جوامع انسانی تنها با دست یافتن به ثروت‌های مادی (روفق اقتصادی) از تلاش برای رسیدن به دموکراسی صرفنظر نمی‌کنند. انتخاب دموکراسی يك انتخاب مستقل از رفاه مادی است و علت آن «تیموس» است نه نیازها و امیال. اگر در وجود انسانها چیزی جز عقل و میل نبود، مردم از زندگی در کره جنوبی تحت يك حکومت دیکتاتوری نظامی که رشد اقتصادی فوق العاده سریعی را فراهم نموده است، احساس

□ «فوکویاما» با آنکه بسیار خوشبین است، در مورد آینده دموکراسی‌های لیبرال در دراز مدت تردید می‌کند: افول زندگی اجتماعی، این اندیشه را القاء می‌کند که ما در آینده ممکن است به «آخرین انسانها» تبدیل شویم، انسانهایی که تنها به آسایش خود می‌اندیشند و از هرگونه گرایش به سوی هدفهای متعالی محرومند. خطر دیگری هم وجود دارد؛ ممکن است تبدیل به «اولین انسانها» بشویم، یعنی انسانهایی که درگیر جنگی خونین و بی‌حاصل، اما با سلاحهای پیشرفته هستند.

□ بروز ناسیونالیسم‌های افراطی، جنگهای قومی، منطقه‌ای و مذهبی نشان می‌دهد که مساوات‌طلبی که در دهه‌های اخیر ویژگی مهم مبارزه‌های سیاسی در عرصه جهانی بوده است، جای خود را به مساوات ستیزی می‌بخشد. به نظر می‌رسد تهدیدی که امروزه متوجه صلح و آرامش بین‌المللی است، کمتر خصلت «جذب» دارد تا «راست». به عبارت دیگر، خطر راست‌جانبین خطر چپ شده است.

□ «نیچه» برجسته‌ترین نقاد جامعه لیبرال دموکراتیک از دیدگاه «راست» است. از نظر این فیلسوف آلمانی، گرایش به برابر کردن انسانها و «ارج شناسی همگانی» (دموکراسی)، نشانه پیروزی «بنده» در جدال تاریخی اش با «خدایگان» است. او انسانی را که در پایان تاریخ بوجود می‌آید «آخرین انسان» می‌نامد که در واقع همان «بنده پیروز شده» است.

رضایت کامل می‌کردند، همچنین تحت حکومت تکنوکراتیک روشنگر فرانکیسم در اسپانیا یا تحت حکومت مقتدرانه «کومینتانگ» در تایوان. اما شهروندان این کشورها علاوه بر «میل» و «عقل» دارای «غرور تیموتیک» هستند، برای خود ارج قائلند و می‌خواهند که این ارج «بازشناخته» شود، به ویژه از سوی حکومت کشوری که در آن زندگی می‌کنند.^{۲۷} «فوکویاما» تأکید می‌کند که وقتی سطح زندگی مادی و فرهنگ انسانها بالا می‌رود غرور تیموتیک بیش از پیش تشدید می‌شود. «زمانی که انسانها ثروتمندتر، تحصیلکرده‌تر و دارای روحیه‌ای بازتر نسبت به دنیا می‌شوند، دیگر خواهان ثروت بیشتر نیستند بلکه می‌خواهند منزلت آنها بازشناخته شود. این انگیزه کاملاً غیراقتصادی و غیرمادی است که توضیح می‌دهد چرا مردم اسپانیا، پرتغال، کره جنوبی، تایوان و حتی چین، خواستشان تنها اقتصاد بازار نیست بلکه در کنار آن حکومتهای آزاد و دموکراتیک، می‌خواهند».^{۲۸} نویسنده تأکید می‌کند که مبارزه برای «ارج شناسی» قبل از اینکه منتهی به بازشناسی عمومی و عقلانی (دموکراسی) شود ممکن است اشکال گوناگون غیر عقلانی به خود بگیرد. این گذار هیچگاه به آسانی صورت نمی‌گیرد و بعضاً اتفاق می‌افتد که شکل عقلانی «ارج شناسی» با اشکال غیر عقلانی آن همزیستی مانند ناسیونالیسم، احساس غرور در کار و غیره رفتار اقتصادی را به انحاء مختلف تحت تاثیر قرار می‌دهند و از این طریق موجبات ثروت یا فقر ملتها را فراهم می‌آورند «ادامه یافتن این تفاوتها را می‌توان نشانه این امر دانست که زندگی بین‌المللی دیگر نه به صورت رقابت بین ایدئولوژی‌های رقیب، بلکه به صورت رقابت بین فرهنگهای مختلف قابل تصور خواهد بود، چرا که اکثر کشورهایی که اقتصادی پررونق دارند سازمان اجتماعی مشابهی خواهند داشت».^{۲۹}

□□

در آغاز این نوشته اشاره کردیم که «فوکویاما» در خصوص روابط بین‌المللی دیدگاهی متفاوت از تنورسین‌های کلاسیک آمریکایی دارد. او به دفعات «کیسینجر» و سایر طرفداران نظریه «واقع‌گرایی» و «توازن نیروها» را به باد انتقاد گرفته و آنها را متهم کرده است که به علت بدبینی بیش از اندازه، فاقد درک درستی از تحول تاریخی جوامع و روابط بین‌المللی هستند. او به پیروی از کانت معتقد است که دستاوردهای انسان در گذار از وضع طبیعی به جامعه‌مدنی با جنگ بین ملتها در سطح جهانی، از بین می‌رود. ثابت ضایعات ناشی از جنگ و مهمتر از آن ضرورت احساس آمادگی دائمی برای جنگ را مانع توسعه کامل طبیعت انسانی می‌دانست. به گمان «فوکویاما»، نوشته‌های کانت در مورد روابط بین‌الملل، مبانی فکری «انترناسیونالیسم لیبرال» معاصر را تشکیل می‌دهد. او اندیشه‌های فیلسوف آلمانی را الهام‌بخش تاسیس «جامعه ملل» و سپس «سازمان

شناسی همگانی» (دموکراسی) نشانه پیروزی بنده در جدال تاریخی‌اش با خدایگان است. هگل (و کوژو) دموکراسی لیبرال را «سنتز» دیالکتیک خدایگان و بنده می‌دانند اما نیچه می‌گوید که این جامعه بیانگر پیروزی بی‌قید و شرط بندگان است. او انسانی را که در پایان تاریخ (دموکراسی لیبرال) به وجود می‌آید «آخرین انسان» می‌نامد و معتقد است که جوهر این موجود «بنده پیروز شده» است. از نظری مسیحیت ایدئولوژی بنده‌هاست و دموکراسی چیزی جز مسیحیت دنیوی شده نیست. برابری تمامی انسانها در مقابل قانون در واقع تحقق آرمان مسیحی برابری همه مؤمنین در پیشگاه خداوند است. اما ایمان مسیحی به برابری انسانها در برابر خداوند در واقع پیشداوری ناشی از کینه انسانهای ضعیف (بنده‌ها) نسبت به قوی‌ترها (خدایگان) است. ریشه مسیحیت در تخطئه قوی‌ترها و در بند کشیدن آنها توسط ضعیف‌ها با توسل به سلاح «گناه» و «وجدان» است.^(۲۶) هدف اصلی نقادانی ویرانگر نیچه، اساس تمدن مدرن غربی یعنی اصل برابری انسانهاست. از نظری دموکراسی لیبرال به این معنی نیست که بنده‌های قبلی اکنون آزاد شده و ارباب خود شده‌اند، بلکه بدین معنی است که آزادی و رضایت خدایگان نیز از بین رفته است. او برخلاف هگل، همگانی شدن «ارج شناسی» را که دموکراسی‌های لیبرال سعی در تحقق آن دارند، راه حل مناسبی برای تضاد خدایگان و بنده نمی‌داند. در واقع او چون به نابرابری ذاتی انسانها اعتقاد دارد لذا ارج‌شناسی همگانی و برابر isothymia را اساساً ارج‌شناسی تلقی نمی‌کند و می‌گوید نتیجه این وضع از میان بردن «تیموس» خدایگان megalothymia یا ارج‌شناسی «نابرابر و حقیقی» است. برای نیچه انسان جامعه دموکراتیک (مدرن) کاملاً فاقد «مگالوتیمیا» و صرفاً متشکل از میل و عقل است.^(۲۷) او این موجود را «آخرین انسان» می‌نامد چرا که این موجود دیگر فاقد «تیموس حقیقی» یعنی وجه مشخصه انسان است. او دیگر آرمانهای بزرگ و قدرتمند ندارد و تنها در فکر ارضای نیازها و امیال کوچک خود (آسایش مادی) است. فوکویاما در این مورد که وجود «مگالوتیمیا» برای زندگی انسانی ضرورت دارد، به «نیچه» حق می‌دهد اما مخالفت صریح و اساسی وی را با دموکراسی لیبرال نمی‌پذیرد. نیچه «ارج‌شناسی» نابرابر را توصیه می‌کرد که انعکاس دهنده نابرابری طبیعی و ذاتی بین انسانهاست. فوکویاما می‌گوید بدون اینکه نتیجه‌گیریهای افراطی «نیچه» را در مورد حکومت قوی‌ترها بر ضعیف‌ترها و بازگشت به اخلاق آریستوکراتیک را بپذیریم، باید اعتراف کنیم حقیقتی در گفته‌های وی نهفته است. مبارزه جویی، به خطر انداختن زندگی برای اثبات برتری خود نسبت به دیگران، به عبارت دیگر میل به ارج‌شناسی نابرابر (مگالوتیمیا) بخش مهمی از روانشناسی انسانهاست؛ از بین بردن این گرایش ذاتی انسانها نه ممکن است و نه مطلوب.

مفهوم «اضافه ارزش نسبی» توضیح داده می‌شود.^(۲۸) مارکس بر مبنای نظریه استثمار سرمایه‌داری معتقد بود که دستاورد این جریان کاهش ساعات کار ضروری، افزایش باقوله قلمرو آزادی، در عمل نصیب سرمایه‌داران می‌شود و کارگران بالفعل هیچ بهره‌ای از آن نمی‌برند. «فوکویاما» مانند بسیاری از منقدین قبلی مارکسیسم، می‌گوید که تجربه واقعی توسعه سرمایه‌داری از بیش از یکصد سال قبل به این سو نشان می‌دهد که مردم این جوامع در مجموع «قلمرو ضرورت» را عملاً تقلیل داده‌اند و به طور مستمر و فزاینده از گسترش «قلمرو آزادی» بهره‌مند شده‌اند.^(۲۹) گسترش «طبقه متوسط» در جوامع پیشرفته صنعتی، کاهش واقعی ساعات کار، بالا رفتن سطح زندگی مادی، از میان رفتن عملی بیسوادی و غیره همگی دلیل بر تحقق، هر چند نسبی، آرمان مارکسیستی رهایی از «قلمرو ضرورت» و دست یافتن به «قلمرو آزادی» است. به دلایلی که ذکر شد فوکویاما نقادی «چپ» از دموکراسی لیبرال را تهدیدی خیلی جدی در آینده تلقی نمی‌کند.^(۳۰) با اینحال او تأکید دارد که مرکز ثقل انتقادات چپ ممکن است از نابرابری‌های اقتصادی مبتنی بر استثمار طبقاتی به سایر جنبه‌های نابرابری مبتنی بر تبعیض نژادی و جنسی و غیره منتقل شود. اما او چنین تضادهایی را برای نظم کنونی جوامع لیبرال دموکرات در مقابل نقادانی «راست» مشکلی اساسی به شمار نمی‌آورد.^(۳۱)

نقادی «چپ» از دموکراسی لیبرال، از این موضع حرکت می‌کند که انسانها در اساس برابرند اما در جامعه در موقعیت نابرابر قرار می‌گیرند و بی‌عدالتی ناشی از رفتار نابرابر جامعه با انسانهای برابر است. حال آنکه نقادانی «راست» درست‌نظری مخالف این دارد و بر پایه این اصل که انسانها اساساً و طبیعتاً نابرابرند، گرایش به برابر کردن آنها را در جامعه لیبرال دموکراتیک بر نمی‌تابد. «نیچه» برجسته‌ترین نقاد جامعه لیبرال دموکراتیک از دیدگاه «راست» است. از نظر این فیلسوف آلمانی گرایش به برابر کردن انسانها و «ارج



ملل متحد» می‌داند و معتقد است که تنها از طریق «انتر ناسیونالیسم لیبرالی» و تحکیم قانون بین‌المللی است که می‌توان صلح را در سطح جهانی تضمین کرد. او تأکید می‌کند که «واقع‌گراها» (از جمله کیسینجر) نظری کاملاً مخالف دارند و از دید آنها چاره واقعی ناامنی بین‌المللی در توازن قدرتهاست.^(۳۲) کیسینجر و سایر طرفداران «واقع‌گرایی»، روابط بین‌الملل را همانند وضع طبیعی «هابز» (جنگ همه علیه همه)، و وضع جنگ لاک تصور می‌کنند و تعادل قوا و منصرف کردن دشمن از حمله را تنها راه امنیت بین‌المللی تلقی می‌نمایند. «فوکویاما» می‌گوید شکستهای «جامعه ملل» و «سازمان ملل متحد» در برقرار کردن صلح دائمی بین‌المللی را حمل بر نادرستی اندیشه «انتر ناسیونالیستی» کانت نمی‌توان کرد. فیلسوف آلمانی از «فدراسیون بین‌المللی کشورهای آزاد» که دارای «قوانین اساسی دموکراتیک مشابه» هستند سخن می‌گفت و چنین نظم بین‌المللی را ضامن صلح دائمی می‌دانست. حال آنکه نهاد‌های بین‌المللی یاد شده تاکنون شامل کشورهایی بوده که نظام‌های سیاسی نامتجانس و اغلب غیردموکراتیک داشته‌اند. علت اینک کانت نظام بین‌المللی متشکل از «دموکراسی‌های لیبرال» را ضامن صلح دائمی معرفی می‌کند ساده است: کشورهایی که در آن مردم خود حکومت را در دست دارند کمتر حاضر به جنگ هستند تا رژیم‌های استبدادی از این دیدگاه، قانون بین‌المللی در واقع شکل تعمیم یافته همان قانونی است که حاکم بر ملت‌های آزاد و دموکراتیک در داخل مرزهایشان است.^(۳۳)

کتاب «فرانسیس فوکویاما» را شاید بتوان یک کوشش مهم تئوریک در جهت پاسخگویی و جذب نقادی‌هایی که تاکنون از جوامع لیبرال دموکراتیک شده و ارائه یک نظریه منسجم و جهانشمول دانست. او با آشتی دادن یا به قول خودش تکمیل نظریه لیبرال انگلیسی با اندیشه دیالکتیکی تحول تاریخی جوامع بشری (هگل) بخش مهمی از انتقادهای «چپ» از لیبرالیسم را جذب یا خنثی می‌کند. «فوکویاما» برخلاف لیبرال‌های سنتی، اندیشه مارکسیستی را از ریشه نفی نمی‌کند بلکه با شکافتن برخی اشتباهات تئوریک، آن را از «بیراهه» به «راه» می‌آورد. او تحقق آرمان مارکسیستی گسترش «قلمرو آزادی» و رهایی از «قلمرو ضرورت» را تنها در یک جامعه لیبرال دموکراتیک امکان‌پذیر می‌داند، چرا که تنها در چنین جامعه‌ای است که افزایش معجزه‌آسای بازدهی نیروی کار به صورت یک جریان مداوم و نهادی در می‌آید. حاصل عینی این جریان، کاهش مداوم ساعات کار لازم برای تولید وسایل معیشت یا ضروریات است که در نتیجه آن «قلمرو ضرورت» روز به روز محدودتر می‌شود و قلمرو آزادی به طور بالقوه (از دیدگاه مارکس) گسترش می‌یابد. در تئوری مارکسیستی این جریان با

فوکویاما معتقد است که برخلاف تصور «نیچه»، دموکراسی لیبرال «مگالوتیمیا» را از بین نمی برد بلکه آن را از لحاظ روابط بین انسانها در مجاری صلح جوانانه تری قرار می دهد: مهمترین عرصه بروز «مگالوتیمیا» در جوامع لیبرال فعالیتهای اقتصادی است. رفتار «کارآفرینها» entrepreneur در جوامع صنعتی را نمی توان با انگیزه های سود جویی شخصی و ارضای نیازها و امیال مادی (بیولوژیک) توضیح داد. این ناخدا یان کشتی صنعت و تجارت، علی رغم اینکه در جستجوی پول و ثروت مادی بیشتر هستند، اما هدف نهائی شان مصرف شخصی نیست، بلکه نشان دادن برتری ها و قدرت بیشتر است. درست است که فعالیتهای آنها مستلزم به خطر افتادن زندگی شان نیست، اما آنها دائماً با ثروت، شهرت و مقام خود بازی می کنند. «کار آفرین جامعه سرمایه داری کلاسیک، به صورتی که شومپتر آن را توصیف کرده است، مسلماً آخرین انسان مورد نظر نیچه نیست»^{۳۸} فوکویاما رقابت های شدید در زمینه های گوناگون، از رقابتهای علمی و تحقیقی

گرفته تا فعالیتهای هنری و ورزشی و سیاسی در دموکراسی های لیبرال را، عرصه بروز صلح آمیز «مگالوتیمیا» می داند. جنبه دیگری از چشم پوشی از منافع حقیر و مادی انسان بورژوا و ارضاء میل به «ارج شناسی» در جوامع لیبرال مدرن، مشارکت در زندگی اجتماعی است. این دسته از فعالیتهای که هدفهای غیر شخصی را دنبال می کند از طریق «نهادهای واسطه ای» و انجمن های داوطلبانه متفاوت مانند احزاب سیاسی، سندیکاها، انجمن های شهری و محلی، سازمانهای صنفی، انجمن های مذهبی، ادبی و هنری و غیره صورت می گیرد. علی رغم خوشبینی فوکویاما در مورد «رام کردن» مگالوتیمیا در دموکراسی های لیبرال، او نسبت به آینده طویل مدت این جوامع تردیدهای جدی دارد: «افول زندگی اجتماعی این اندیشه را القاء می کند که در آینده ممکن است ما تبدیل به «آخرین انسانها» بشویم که تنها به آسایش خود فکر می کنند و از هرگونه میل «تیموتیک» برای هدفهای متعالی محروم شده اند، چرا که سخت در جستجوی رفاه شخصی هستند. اما خطر دیگری نیز وجود

دارد: ممکن است تبدیل به «اولین انسانها» نیز بشویم یعنی انسانهایی که درگیر جنگی خونین و بی حاصل، اما با سلاحهای مدرن، هستند. در واقع این دو مسأله به هم مربوط است چرا که فقدان میدان عمل منظم و سازنده برای «مگالوتیمیا»، به سادگی می تواند به ظهور مجدد ولی دیر هنگام آن به صورت افراطی یا بیمارگونه منجر شود»^{۳۹} سوای پیش بینی فوکویاما برای آینده دموکراسی های لیبرال در دراز مدت، تنوری وی برای توضیح اوضاع فعلی بین المللی قابل تأمل است. بروز ناسیونالیسم های افراطی، جنگهای قومی، منطقه ای و مذهبی نشان می دهد که مساوات طلبی که خصلت مهم مبارزات سیاسی در عرصه جهانی در دهه های اخیر بوده است، جای خود را به مساوات ستیزی می دهد. به نظر می رسد تهدیدی که متوجه صلح و آرامش بین المللی است، کمتر خصلت «چپ» (ایزوتیمیا) دارد تا «راست» (مگالوتیمیا). خطر راست جایگزین خطر چپ شده است.

□ □ □

یادداشت ها

- ۱- این مقاله که قبلاً به صورت کنفرانس در سالهای ۱۹۸۸-۸۹ در دانشگاه شیکاگو ارائه شده بود در تابستان ۱۹۸۹ در نشریه The National Interest شماره ۱۶ به چاپ رسید. ترجمه فرانسوی این مقاله به فاصله کوتاهی در مجله Commentaire شماره ۴۷ چاپ شد.
 - ۲- «فرانسویس فوکویاما» به تعدادی از این انتقادها در همان مجله The National Interest شماره ۱۸، زمستان ۱۹۸۹-۹۰ پاسخ داد. ترجمه فرانسوی این پاسخ در مجله Commentaire شماره ۵۰ نشر یافت.
 - 3- Francis Fukuyama, «The End of History and The Last Man», Macmillan New York, 1992
- در اینجا ترجمه فرانسوی کتاب مورد استناد ما خواهد بود.
- ۴- مقدمه چاپ فرانسوی ص ۱۳
 - ۵- همان ص ۲۴۰
 - ۶- همان ص ۷۷
 - ۷- همان ص ۱۲
 - ۸- همان صص ۱۳-۱۴
 - ۹- همان ص ۱۰۲
 - ۱۰- همان صص ۱۲۱-۱۲۰
 - ۱۱- همان ص ۱۲۵
 - ۱۲- همان ص ۱۶۱
 - ۱۳- همانجا
 - ۱۴- همان ص ۱۶۲
 - ۱۵- همان ص ۱۶۳
 - ۱۶- همانجا
 - ۱۷- همان ص ۱۶۶-۱۶۵ اصطلاح «ارج شناسی» در مقابل Reconnaissance را از شادروان دکتر حمید عنایت وام گرفته ایم. ر.ک. به «خدایگان و بنده» نوشته هگل با تفسیر الکساندر کوژو، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۳۴ با توجه به اینکه بخش مهمی از نظریات فوکویاما متکی بر

نظریات هگل در کتاب «پدیده شناسی روح» و بخصوص بخش مربوط به «خدایگان و بنده» و از همه مهمتر تفسیر خاص «کوژو» از آن است، لذا مطالعه ترجمه فاضلانه دکتر عنایت و مقدمه ای که بر ترجمه خود نگاشته می تواند برای درک اندیشه های فوکویاما بسیار مفید باشد.

- ۱۸- فوکویاما، همان اثر، ص ۱۷۵
- ۱۹- همان، ص ۱۷۶
- ۲۰- همان، صص ۱۷۷-۱۷۶
- ۲۱- همان، ص ۱۷۷
- ۲۲- همان، ص ۱۸۱
- ۲۳- همان، ص ۲۱۸
- ۲۴- همان، ص ۱۹۱
- ۲۵- همان، ص ۲۲۷
- ۲۶- همان، ص ۲۳۱
- ۲۷- همان، صص ۲۴۰-۲۳۹
- ۲۸- همان، ص ۲۴۰
- ۲۹- همان، ص ۲۶۹
- ۳۰- همان، ص ۳۱۸
- ۳۱- همانجا
- 32- Karl Marx, «Le Capital», Livre1, Messidor, Paris, 1983, P.351.
- ۳۳- ریمون آرون با مقابل هم قرار دادن آراء «الکسی دوتوکویل» و «کارل مارکس» در مورد تحول آتی جوامع سرمایه داری نشان می دهد که چگونه تحلیل های موشکافانه مارکس در مورد فقیرتر شدن طبقه کارگر نادرست از آب در می آید، حال آنکه پیش بینی های مبتنی بر مشاهدات عینی «توکویل» در مورد گسترش فزاینده طبقه متوسط و «دموکراتیزه» شدن رفاه بورژوازی بیشتر با واقعیات تطبیق می کند. فوکویاما بدون اینکه به این بررسی «آرون» اشاره کند، مکرراً از روشن بینی «توکویل» در توضیح «توکویل» در مورد چگونگی عملکرد و تحول جوامع دمکراتیک تجلیل می نماید. ر.ک
- Raymond Aron, «Essai Surles

Liberte's», Pluriel, Paris, 1985 PP.21-70.

۳۴- يك نمونه جالب در مورد نزدیک شدن دیدگاههای «چپ» به نتیجه گیریهای «لیبرال» شاید کتاب مهم «جان راولس» تحت عنوان «تنوری عدالت» باشد.

John Rawls, «A Theory of Justice», Harvard U.P, 1971

در حالیکه کسانی چون «دانیل بل» این کتاب را «اثر مهم فلسفی معاصر برای توجیه اخلاق سوسیالیستی»، تلقی می کنند، «فون هایک» تأکید می کند که هیچ اختلاف نظر اساسی با «جان راولس» در مورد مفهوم عدالت ندارد. ر.ک F.A.Hayek, «Droit, legislation at Liberte», Puf, paris, 1981, T.2, p.120

شاید نقطه نظر «راولس» را بتوان این گونه خلاصه کرد که تخصیص منابع اقتصادی اگر طوری باشد که اختلاف درآمد بین کم درآمدترین ها و ثروتمندان افزایش یابد اما در عین حال سطح درآمدی گروه کم درآمدها نسبت به قبل افزایش پیدا کند در اینصورت چنین وضعی مخالف اصل عدالت نیست. برای بیان اقتصادی این اصل ر.ک دکتر قدیری اصلی، دکتر تقوی و دکتر دولتشاهی، «اقتصاد خرد»، انتشارات فروردین، ۱۳۶۸، صص ۵۱۰-۵۰۹

۳۵- فوکویاما، همان اثر، ص ۳۲۶

۳۶- همان، ص ۳۴۰

۳۷- همانجا

۳۸- همان، ص ۲۵۶

۳۹- همان، ص ۲۶۸

□ □ □